خشت اول

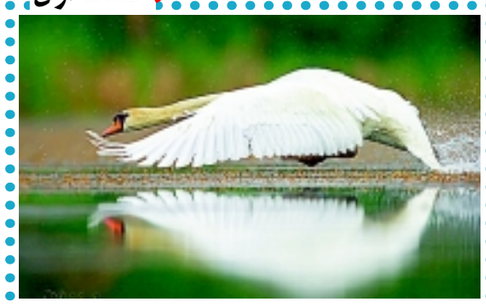

تنها برایم تو ماندی و بس

دلم هوای کربلا کرد، هوای بچه های طلاییه و شلمچه، هوای شهید، هوای شهرک بدر که سال ها پیش آقا به میهمانی بچه های قم به آنجا آمده بود تا میهمان لشکر ۱۷ علی بن ابی طالب(ع) باشد.

وقتی که شنیدم، به شهرمان می آید، دلم یاد وقتی افتاد که برای اولین بار ضریح شش گوشه را دیدم. لب باز می کنم و نادیده با رخش حرف ها می گویم: «در این وانفسای غریبی و تنهایی فقط برای ما، تو مانده ای و بس. در این روزهای پیچاپیچ و خاکستری جا ماندن از سلوک سرخ خمینی(ره)، تنها چفیه توست که عطر شهادت را برایمان حفظ کرده است.

دلم درد دارد. پر است از رنج. خسته ام از این همه دروغ و ریا و دغل و فریب. و در این مکاره بازاری که ادعا، آهنگ آن است تو تنها باریکه نور باقی مانده ای که از سقف آسمان می تابی بر دل های خسته. تنها حجت روشن ایستادن در خاکریز مبارزه و امید وار بودن ما، تویی. در این غوغا و آشوب دهر، تنها برایم تو ماندی و بس!»

...گفته اند که می آیی.قلبم به تپش افتاد. نشستم به سجاده و به نماز شکر، تکبیر بستم، به سجده رفتم. شیشه عطرم دوباره شمیم بهاری اش را از لای تسبیح به هوا پراکند.

سرم را بلند کردم. نگاهم افتاد به عکس آقا. بوی عطر و شمیم نگاه آقا با هم یکی شد. دلم لرزید. دعا کردم که لیاقت داشته باشم تا آقا را ببینم. سجاده ای را که جمع می کردم، صدای رعد، آسمان را گرفته بود و ابرها به جنب و جوش افتاده بودند. باران بارید و زمین تشنه، خیس خیس گشت. شهر با اشک آسمان شسته شد. بوی خاک خیس، با بوی قاصدک هایی که خبر خوش آمدن آقا را آورده بودند. در هم پیچید و همه را مست کرد، مست و بی هوش. فصل برگ ریزان بود، اما طراوت نام تو که آمد، قلبمان جوانه زد. کبوترهای شهر خوابیده بودند، امّا چشم شیفتگان تو تا صبح همراه آسمان، شهر را شستند، و کوچه کوچه شهر را پاک پاک کردند، آماده قدوم مبارک حضرت شما. این بود که اشک و باران از دیدگان آسمان، غبارهای دنیا را از سر و روی خیابان ها شستند، و عطر بهار را پراکندند. آقا آمد و شهر به تلاطم افتاد. به یاد ۱۶ سال پیش افتادم که با هزاران امید، به صف دیدار کنندگان در مصلی آمدم و در سرما و باران منتظر شدم. وقتی گفتند که وقت تمام شده است، دلم شکست. سریع به جلو آمدم و به هر طریقی خودم را به آقا رساندم و صورتم را بر دستان پر مهرش گذاشتم و گریستم. به یاد آن روز، آماده می شوم تا بار دیگر آقا را زیارت کنم. به حرم که می روم. عطر شهدا در هوا پیچیده است، عطر امام. در پیشانی حرم فرشتگان نوشته اند: «ای یادگار شهیدان خوش آمدی». به سوی حرم می روم.

آقا! جان. ای سید قلب های شکسته! وقتی که آمدی دل همه کسانی که تو را از نزدیک دیدند و آنهایی که از دور و پشت درهای بسته عطر تو را استشمام کردند؛ فقط یک بیت بر لبشان جاری بود:

جام جهان نماست ضمیر منیر دوست
اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجت است

آقا جان! سفیدی خانه خانه چفیه قشنگت از گوشه عبای روحانی ات، در چشمان ما نشسته است. تو را به بچه هایی که به خون وضو ساختند، قسم می دهیم تا دعا کنی لیاقت بیابیم یک روز، زنبق های سرخ، خانه خانه چفیه مان را گل کاری کنند و جان و جسم مان از خون سرخ برای نماز شهادت وضو سازد.

آقا جان! حالا که آمدی، از تو صله می خواهیم. صله ما دعای نماز شب تان باشد. برایمان در نمازهای شبت، دعا کن. دعا کن، تا حسینی شویم، حسینی بمانیم و حسینی برویم.

آقا جان! می دانیم که رسالت سنگینی بر دوش توست، و قلب تو به عشق بچه های انقلابی قم می تپد و مردم همیشه در صحنه شهر خون و قیام را که از عصر خونین پانزدهم خرداد تا ۱۹ دی و از آن روز تا به حال در جاده سرخ انقلاب قدم نهاده اند و با توفان خروشان روح الهی همراه بوده اند، همیشه به یاد داری. ما را نیز ذره ای از آنان به شمار آور.

آقا جان! با تو پیمان می بندیم که در کنار تو باشیم و همراه تو. چرا که در این دنیای سیاه و روزگار غریب، بعد از خدا، کسی را نداریم جز امام عصر (عج) و نائبش. در پناه نگاه ناز توست که ما جان می گیریم. پیمان می بندیم آنچنان باشیم که خدا می خواهد.

آقا جان! تو آمدی و همه وجود ما به یاد توست و به یاد بچه های عاشق خونین بالِ لشکر خیبر شکن، که سال ها پیش تو را در پادگان عشق زیارت کردند، به یاد آقا مهدی این نشان افتخار همیشگی شهر که لبخند نازش را بر دل ابرها حک کرده اند.

آقا جان! به آسمان بنگر. فرشته ها منتظرند و دسته دسته گردان های شیدای شهادت به همراه پیشانی بندهایی به رنگ عشق با سبدسبد تبسم و لبخند به استقبال تو آمده اند. نگاهشان کن! آقا مهدی به پیشوازتان آمده است با همان لباس خاکی و گلگون.

آقا جان! ما را فراموش مکن و دعا کن تا همچنان سرباز واقعی تو باشیم و برای تو باشیم.

آقا جان! آمدی و دل مامی تپد برای زیارتت. غزل واژه های خیر مقدمت هر صبح و شام بر لبانمان جاریست اما هیچ گل واژه ای خوشتر از این واژه نیست تا بریزیم زیر پایت: دوستت داریم!

حسن طاهری
قم. ۲۷ مهر ۱۳۸۹

پیام بازرگانی

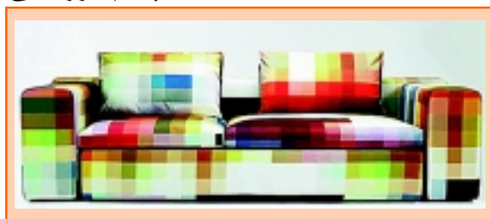

جشنواره پیامکی فتنه...
این یک پیام بازرگانی است لطفا توجه کنید:
پایگاه عمار یاسر حوزه ۱۵۵ (ناحیه کربلا)
دومین دوره جشنواره پیامک با ولایت تا ظهور را برگزار می کند:
با موضوعات
۱-بسیج -بصیرت -پایداری
۲-امت -ولایت -امام خامنه ای
۳ - انتظار - ظهور - امام مهدی
و بخش طنز سیاسی با موضوعات
۱ - آمریکا - انگلیس - اسراییل و...
۲ - فتنه وفتنه گران
۳- آزاد
همه ملت می توانند به شماره ۳۰۰۰۸۵۱۳ پیامک بدهند و جوایز ۳عدد ربع سکه بهار آزادی به علاوه ده ها جایزه ارزشمند دیگر را از آن خود کنند.

برای بهتر شدن صفحه و ارائه سوژه و طرح
با ما تماس بگیرید: ۳۳۹۴۱۹۹۱
برای رویت «انتهای کیفیت» به نسخه پی دی اف
در سایت کیهان و صفحه نسل سوم مراجعه کنید:
WWW.KAYHANNEWS.IR

گلچینی از حضور رهبری در قم و همراهی با مردم

داستان این ارادت چیست

ماجرای استقبال از یک مقام رسمی در سفرهای مختلف یک داستان سیاسی یا پدیده اجتماعی نیست؛ داستان پیوند با ریشه هاست، همین هم می شود که با رفت و آمد سیاسی افراد و جابه جایی حکومت احزاب، آنچه در این میان ماندگار است؛ شاخص ارادت مردم به انقلاب است؛ اصولا مردم از آنجا که عاشق نظام و انقلاب هستند — با وجود تمام کاستی ها و کمبودها و نارضایتی هایی که هست و همه هم می دانیم و بر آن صحه می گذاریم — هرآنکسی را که سوار بر قطار انقلاب و در ریل حرکت نظام باشد؛ می پرستند چون نظام را خانه خود می دانند. در واقع ارادت مردم به شخص و یا اشخاص نیست؛ به مکتب جمهوری اسلامی است و هر آنکسی که در این مکتب و برای این مکتب زندگی کند. منتها در این میان نیز میزان ارادت و عشق مردم به افراد و احزاب بر اساس مقام و منصب نیست؛ بر اساس کلیشه های همخوانی با انقلاب حضرت روح الله(ره) است به همین خاطر هر آنکه را نزدیک تر با آن ابراهیم زمان حس کنند، بیشتر برایش جان می سپارند و جان می دهند؛ قصه ارادت مردم قم هم همین است...دقایقی با سفرنامه جمع و جور نسل سوم به قم همراه شوید!

*** شیطنت های رسانه ای**

از زمان انتشار خبر سفر رهبر انقلاب به قم زمزمه هایی مبنی بر چرایی و چگونگی و شایعه سازی برای این حضور بلندمدت در قم آغاز شد. بخشی از این زمزمه ها مثل همیشه به خاطر بی اطلاعی و کم اطلاعی از منش رهبری است مثلا نوع رابطه ایشان با مراجع و بزرگان حوزه های علمیه چیزی نیست که به این سفر و دیدارها محدود شود. رابطه میان علما و رهبر انقلاب آنقدر عمیق و عزیز است که هرگز تا به امروز دستخوش تحولات سیاسی و خبرسازی های جهت دار نشده است. منش رهبری هم به گونه ای است که نخواهد شد اما اینکه مثل همیشه ما بازنده بازی رسانه ای برخی مغرضان بودیم که جای تعجب...ندارد...ما سالهاست قافیه رسانه ای را باخته ایم و اگر نباشد هنر خود رهبری برای اینگونه بازی های رسانه ای معلوم نیست چه پیش خواهد آمد.

دیدار رهبر با علما از دو جهت شیرین و البته نوعی تودهنی به رسانه های مذکور بود. اولا نوع رابطه صمیمانه رهبری و مراجع بزرگوار به خوبی نمایان شد و ثانیا وحدت میان بزرگان حوزه های علمیه با رهبری برای عوام و خواص ثابت شد، اگرچه انتقاد و تفاوت دیدگاه همواره بوده و هست اما این دیدارها نشانگر تعامل میان اهالی حوزه و مراجع عالیقدر با عالی ترین مقام کشور بود.

البته زیاد کاری نداریم که برخی سایت ها و رسانه ها و روزنامه های داخلی هم از تمام تحولات و اتفاقات این سفر دنبال نان خود بودند و با کج سلیقگی حاشیه سازی می کردند که این هم البته به ضعف رسانه ای ما و البته مدیران مربوطه در حوزه رصد و اطلاع رسانی رهبری بر می گردد.

***آب زنید راه را،له نکنید پا را...**

مسیر استقبال را با بلوک بندی به دو بخش ماشین رو و آدم وایسا(!) تقسیم کرده اند که البته از آنجا که با ورود رهبری همه چیز به هم می ریزد، این نقشه از ابتدا نقش بر آب بوده اما...چه کسی فکر می کرد که زن ها هم از بلوک ها خیز بگیرند و بپرند آنطرف تا از نزدیک رهبر را که توی ماشین نشسته ببینند؟ چه کسی فکرش را می کرد که این بتون ها برگردد و نقش زمین بشود و فقط بشود درد سر برای کسانی که دوروبرش هستند؟ چه کسی فکر می کرد مسیر ۱۵ دقیقه ای انتهای خیابان ۱۹دی تا حرم مطهر حدود ۹۰ دقیقه طول بکشد؟ چه کسی فکر می کرد که استقبال از رهبری «مصدوم» داشته باشد؟ اصلا چه کسی فکر می کرد که برادران زحمت کش بسیج و ناجا وقتی اوضاع را شلوغ دیده اند خودشان هم به مردم بپیوندند و دنبال ماشین راه بیافتند و بچسبند به بوسه های بر شیشه؟!

شب در پایگاه شهید حسینیان مسجد فاطمیه(س) در مسیر استقبال، حجت الاسلام والمسلمین قمی برای بازدید و خدا قوت به بروبچه های بسیج آمده است...یک نفر روی صندلی است با پای گچ گرفته! می پرسند چی شده که جواب می آید: هیچی طرف ۲۰ سالش نشده می خواد کارت جانبازان بگیره خودشو انداخته زیر ماشین آقا! جمعیت که خنده اش را فرو می خورد معلوم می شود «امیرحسین زرگر» بین جمعیت گیر می کند و شیطنتش هم که از صبح گل کرده بوده و ماشین رهبر را بی خیال نشده، پایش رفته زیر چرخ ماشین و ...بعدتر معلوم می شود که او تنها نبوده و در مسیر استقبال غیر از چند نفر غشی؛ چند نفر هم مجروح شده اند؛ معلوم نیست این چند لحظه دیدن رهبر از پشت شیشه چی هست که اینطوری برایش سر و دست و پا می شکنند؟ معلوم نیست...واقعا معلوم نیست؟!

تازه این جدای ارادت اقشار مختلف مردم در استقبال از رهبری است؛ مثلا برای همه تصور پلاکاردی از انجمن قرآن و عترت برای خوش آمد گویی به رهبر انقلاب قابل توجیه است اما «تعمیرگاه یدالله، کله پزان قم و حومه، سوهانی حاج امیر، لوازم یدکی آب باز، موتورسازی مجید، کبابی آق مهدی و...» و چقدر این دست پارچه نوشته ها و بنرها و پلاکاردها بوی اخلاص می داد تا آن دست بانک ها و موسسات دولتی و ...حق پدر اونی که مطلب رو گرفت بیامرزه؛ بلند صلوات بفرست!

یک نفر روی صندلی است با پای گچ گرفته! می پرسند چی شده که جواب می آید: هیچی طرف ۲۰ سالش نشده می خواد کارت جانبازان بگیره خودشو انداخته زیر ماشین آقا! جمعیت که خنده اش را فرو می خورد معلوم می شود او بین جمعیت گیر می کند و شیطنتش هم که از صبح گل کرده بوده و ماشین رهبر را بی خیال نشده، پایش رفته زیر چرخ ماشین و ...

به یک عدد رساله نیازمندیم!

دیدار با طلاب آنقدر حرف حساب داشت که همه طلبه های ایران هم بنشینند روی خطوط بیان شده در این دیدار کار کنند؛ کم باشد. البته از شما که پنهان نیست از خدا چه پنهان(شاید هم بر عکس!) ما چشممان آب نمی خورد از اینکه کسی مغز حرف ها را بگیرد و اینطور نباشد که وسط حرف های رهبری فکر «تکبیر» گفتن باشد تا آقا هم بگوید تکبیر خوبه اما جا داره! حالا کی آقایان به فکر بیافتند و بروند دنبال حرف های اصلی ...انشاء الله به زودی. اما در حاشیه همین دیدار و همین حرف های مهم خاصه درباره عجله نکردن طلاب و زود از کوره در نرفتن و افراطی گری نکردن، یک اتفاق جالب می افتاد.

جمعی از طلاب بیرون صحن و حرم برای انتشار رساله توضیح المسائل رهبر انقلاب امضا جمع می کردند. در این طومار که در خیابان آستانه نصب شده بود، با توجه به عدم اجازه رهبر انقلاب برای انتشار رساله عملیه جمعی از طلاب در طومار خود خواستار تجدید نظر رهبر انقلاب و صدور اجازه انتشار رساله ایشان شده بودند. می دانید که رهبری تا کنون رساله عملیه منتشر نکرده و تنها پاسخ به برخی سوالات و شبهات دینی را که در قالب «اجوبه الاستفتائات» برای طلاب غیر ایرانی نوشته اند به فارسی ترجمه و منتشر شده است.

خلاصه دیدار که با بیان نکات جالب توجهی در خصوص بحث تفسیر و فلسفه در حوزه های علمیه همراه بود و ظرایفی از حضور خانم در حوزه علمیه را هم گوشزد می کرد تمام شد اما نکته قابل توجه پس از پایان مراسم صف مردمی تشکیل شده در خیابان آستانه بود که مسیر خروج رهبر انقلاب را حدس زده و چند دقیقه ای منتظر بودند تا خودروی حامل ایشان را ببینند! خودرویی که حدود ساعت ۱۱/۲۰ دقیقه از همین مسیر به سمت محل سکونت ایشان در قم حرکت کرد. یک بنز مشکی که با وجودی که پرده شیشه عقب ماشین را هم کشیده بودند باز هم نتوانستند رهبری را از مردم پنهان کنند! ما که دیدیم!

قربون قدمت...

قم مناطق محروم کم ندارد؛ کاری هم نداریم که به خاطر سفر آقا کلی هزینه کرده اند و چاله چوله ها را پر کرده اند و رنگی و چسبی و آسفالتی... ولی یکی از مناطق محروم قم؛ نیروگاه است که هم شلوغ است و هم شدیدا فقیر نشین. سه خانواده شهید در این منطقه به طور ناگهانی میزبان رهبر انقلاب شد. البته کمی ناگهانی اش مترقبه بود چون در فضای ۲۰ تا ۳۰متری خانه حدود ۴۰ نفر جمع شده بودند!

...مادر آرام آرام می گفت: پدر شهیدان سال ۴۵ فوت کردند. ۴۱ سالم بوده که این بچه ها بی پدر شدند...هشت تا فرزند داشتم، سه تا پسر و ۵ تا دختر...دو برادر یکی ۲۲ و دیگری ۲۴ ساله به فاصله دو سال هر دو اسفندماه یکی ۱۳۶۱ و دیگری ۱۳۶۳ شهید شدند. اولی در والفجر مقدماتی و دومی در فاو...خیلی ساده کنار رهبری نشسته بود و از دستپاچگی دائم چادرش را جلو می کشید...انگار تمام دنیا را به او داده اند...قرآن تبرکی را هم خودش گرفت؛ چون همسرش فوت کرده بود. رسم است در این دیدارها قرآن با دستنوشته ای از رهبری به پدر شهید تقدیم می شود و سکه ای به مادر شهید داده می شود...اما او — مادر شهیدان یزدی - هر دو را گرفت! و رهبری هم برایشان چند کلمه ای حرف زد، با لحنی شاعرانه و پدرانه...

*** اجر مضاعف و مقام رضا**

خداوند انشاء الله اجر شما را مضاعف کند؛ علت هم این است که ایشون به تنهایی این مصیبت و داغ را تحمل کرده اند چون اگر پدر شهدا بود، یک همدمی داشتند...خوش به حال شما...این نعمتی که خدا به شما داده، ـ جدای از شهادت ـ نعمت رضا و تسلیم و...خیلی نعمت بزرگی است، این نعمت بزرگ، باعث اعتلای روح انسان است. ما خیلی از گرفتاری هامان ناشی از عدم رضایت و قانع نشدن و تسلیم امر خدا نبودن است.

وقتی خداوند چیزی به ما می دهد، عیب می گیریم از آن، وقتی چیزی از ما سلب می شود فریاد اعتراضمان بلند می شود...اشکال کار این هاست... گرفتاری های ما این هاست، این حالت «رضا و تسلیم» که شما و امثال شما دارین، نعمت بزرگی است از سوی پروردگار و شکر بزرگی دارد و راه همواری است به سوی مقامات عالیه...»

رهبری بعد از این سخنان در جمع خانواده شهیدان یزدی مثل همیشه در پایان این گونه دیدارها از صاحبخانه برای خداحافظی اجازه می گیرد و می گوید: مرخص فرمودین خانم؟

و مادر با همان چادر رنگی که بر سر داشت و از رهبر استقبال کرد و چندین بار گفته بود«قربون قدمت» خیلی ساده و خودمانی با او خداحافظی کرد...«به سلامت... حضرت علی(ع) نگهدارت باشه...»

پایانی برای یک آغاز...

رهبری فردا قم را ترک خواهد کرد و خاطره این سفر ۹روزه برای همیشه با مردم قم خواهد ماند اما...همه می دانیم برای این حضور برنامه های بسیاری در نظر گرفته شده بود و مردم هم برخی از این برنامه ها را به صورت آنلاین دیدند؛ ما هم در سطح شهر دیدیم...اگرچه مردم قم سالهاست با مشکلات عدیده ای دست و پنجه نرم می کنند که افتتاح یک زیرگذر به نام تونل غدیر که با وجود حضور رهبری در قم و افتتاح آن حدود دو ماه قبل؛ هنوز کارگرانش مشغول کارند؛ زیاد به چشم نمی آید؛ حتی اگر نیمه شب هم در این تونل مشغول باشند و ماله بکشند باز هم مردم می دانند و می فهمند چه خبر است...مردم اگر پای نظام و انقلاب ایستاده اند و خادمان انقلاب را عاشق اند نه به خاطر رفاه صددرصدی بلکه به خاطر تاروپود اعتقاداتشان است وگرنه که «فقر شدید امکانات آموزشی و فرهنگی (قم با بیش از یک میلیون و ۵۰۰هزار نفر جمعیت تنها دو سینما دارد)، فقر شدید امکانات تفریحی و مجموعه های ورزشی کارآمد، وضعیت نابسامان محله های دور افتاده در عدم ساماندهی فرهنگی (شهر قائم، نیروگاه، پردیسان)، رشد بی رویه بیکاری در کنار هجوم مهاجران به ویژه در حاشیه شهر، تعطیلی بزرگترین مجموعه ورزشی این شهر (شهید حیدریان)، عدم برنامه ریزی منسجم فرهنگی برای زائران حرم، جمکران و ساماندهی طرح های چندین ساله بدون پیشرفت مانند طرح حرم تا حرم و...» مشکلات کمی نیست آن هم در کنار وخامت آب شربی که دیگر سالهاست آب ظرف شستن هم نیست و مردم قم با گالن هایی در دست در گوشه و کنار خیابان های شهر قم باید آب «بخرند»!!

رهبری فردا ضمن دیدار با برخی وزاری دولت و طرح برخی مشکلات شهر قم، به سفر خود پایان می دهد اما این پایانی است بر یک آغاز؛ آغاز کار مدیرانی که وفای مردم را با چشم دیدند و با جان حس کرده اند...واقعا چه بهانه ای برای کارنکردن می ماند؛ آن هم برای شهری که شاید مهاجرپذیرترین شهر کشور باشد و نسل جوان با استعدادی دارد که در بی توجهی و بی اعتنایی و بی برنامگی دارد به راحتی روزهای زندگی اش را می بازد...

طنز سوم

اگر «من» آژانس شیشه ای را می ساخت...

■ به قلم سید محمد عماد اعرابی

شخصیت ها:

۱. آقا محسن؛ ۲۸ ساله متولد تهرون، از بچگی در روزنامه بزرگ شده و با بوی کاغذ کاهی و سرب نفس می کشه، عاشق گیر دادن به فرهنگ به خصوص از نوع ضرغامیش اما علاقمند به شهرداری! استاد کارهای ناتمام، به شدت سرشلوغ، خبرگزاری و سایت و روزنامه ای نیست که آقا محسن یه سر بهشون نزنه، عشق پرنده ؛ از قو (بالا سمت راست) بگیر تا لک لک و مرغابی و این اواخر هم مرغ ماهی خوار (برای دیدن جدیدترین نوع ماکیان به پایین سمت چپ مراجعه کنید) کلاً باغ پرندگان اصفهان جلوش لنگ می اندازه! می گن براندازی سالوادور آلنده را او در روزنامه چیز کلید زده! (البته این آخری را بچه های نیمه پنهان باید بررسی کنند ولی به نظر ما به سنش نمی خوره!)

۲. محمد؛ ملقب به اصغر سه پیچ ؛ آویزون، زیگیل، کنه، سیریش و هر چیز چسبناک دیگه ای از القاب او می باشد و این همه به خاطر هِی گیر و پی گیر بودنش است، لا کردار وقتی می چسبه ول نمی کنه. تا حالا چند نفر از دستش... (به علت بدآموزی حذف شد!)

۳. یک مشت جوان رعنا و با استعداد؛ دست به قلم و اهل ذوق با کلی امید و آرزو، این اولین نقش در سینمای ایران است که به صورت دسته جمعی بازی می شود (ساختارشکنی رو حال کردی) جالب توجه بر و بچه های وزارت کار: به این می گن اشتغال زایی، با یه نقش همه رو سر کار می ذاری (لطفاً آقا یا خانم... ناراحت نشوند، بعداً در مورد وزن و قافیه با هم صحبت می کنیم)

۴. آقا یا خانم... ؛ به شدت عصبانی از دست... (آمیرزا بهتر می دونه) ؛ متخصص برجک زدن، خودی و غیرخودی نداره همه رو با هم می زنه ؛ از بچه های والفجر ۱ یا ۲ یا ۳ یا... نمی دونم بالاخره تو یکی از این هشت تا بوده منتهی زمین رو اشتباه گرفته برای همین ترکش هاش به رفقای خودمون هم می خوره!

خوب مثل اینکه شخصیت ها یه کم خیط شده چون زیاد ربطی به آژانس نداره پس:

۵. حسن؛ از بچه های پاک و با مرام و بذله گو، جانباز شیمیایی؛ اینقدر با مرامه که حاضر شد جور کمبود نقشهای ما رو بکشه تا ما هم یه ربطی به آژانس پیدا کنیم.

**

تصویر نمای داخلی یک اتاق را نشان می دهد، دوربین آرام از سمت راست به چپ حرکت می کند و نمای یک دکور چوبی، پر از گل های مصنوعی (از بی ریخت ترین انواع گل مصنوعی موجود در بازار) را از جلوی چشم مخاطب می گذراند، یک وجب خاک روی هر طبقه نشسته. صندلی ها چیده شده اند اما کسی در اتاق نیست (به جز آقای تصویربردار) تصویر قطع می شود و می رود به نمای بسته یک ساعت که ۲۰:۴۰ بعد از ظهر را نشان می دهد، دوربین عقب تر می آید ؛ یک جوان در راهرو قدم می زند و از اتاقی صدای پچ پچ خانم ها به گوش می رسد. موسیقی ملایمی شبیه به آهنگ پت و مت روی فیلم می نشیند و با فونت ۳۵ وسط صفحه نوشته می شود: این یک داستان واقعی است!

**

درب اتاق باز می شود و آن جوان های رعنا با اکثریت خانم! وارد اتاق می شوند و روی صندلی ها می نشینند و..... (خوب مثل اینکه یه نفر دکمه Fast Forward فشار داد، خدا خیرش بده وگرنه مجبور بودیم ۲۰ دقیقه علافی توی اتاق رو هم بنویسیم !) سخنرانی شروع می شود: وقتی که توپخانه ها از نفس می افتند. اما فقط یک سخنرانی صرف بود لااقل در این یک مورد (جوان های رعنا) که هیچ وقت به عمل نرسید (قابل توجه حاج حسین آقا که یه احوال از اون پا منبری ها نمی پرسه! چی شدن!؟ کجا هستن!؟ چی کار می کنن!؟)

**

سخنرانی تمام می شود.

دوربین از روی چهره جوان های رعنا می گذرد و به یک نفر می رسد و همان جا توقف می کند.

آقا محسن: مگه ما چند نفر مثل حاجی داریم! باید کادر سازی کرد! اشکال ما اینه که به این فکر نیستیم! شما هر کدومتون می تونید در آینده یه روزنامه چی حرفه ای باشید اصلاً شما نخبه اید!

دروبین نمای بسته اصغر سه پیچ را می دهد که روی صندلی نشسته است، با شنیدن این جمله سرش را پایین می اندازد و ریش خندی می زند و در دل می گوید: از اون حرف ها بود ! (تصویربرداری رو حال کردی، بی انصاف تو دل آدمها رو هم نشون می ده) تصویر قطع می شود و نمای محسن را نشان می دهد که انگار متوجه ریش خند اصغر سه پیچ شده سرش را سمت او بر می گرداند:

آقا محسن: چیه ؟ چرا می خندی!؟

اصغر سه پیچ: هیچ چی یه مورد شخصی بود!

صدای خس خس سینه حسن و چند سرفه منقطع او به صورت پس زمینه روی تصویر قرار دارد.

آقا یا خانم... یک باره از انتهای اتاق برمی خیزد، میز را برمی گرداند و با صدای بلند می گوید: جمع کنید این بساط رو، ما که نا امید شدیم.

اصغر سه پیچ: ببخشید هنوز اتفاقی نیافتاده از چی نا امید شدید!؟

آقا محسن: طرف اون منم، فرمانده این گردان منم ساکت باش و گوش کن، می خوام براتون قصه بگم؛ یه کی بود یه کی نبود...

اصغر سه پیچ: ول کن محسن جون، وقت گیر آوردی!

آقا یا خانم...: نه بذار بگه، بذار بگه با این صفحه چی کار کرده، بذار بگه چرا به یه مشت جوون تازه وارد میدون داده!

اصغر سه پیچ: آخه برادر یا خواهر من! باید به این جوون ها میدون داد تا خودشون رو نشون بدن ! همه که از دل مادرشون نویسنده و شاعر متولد نمی شن!

آقا محسن: بذار من جوابشو بدم، طرف اون منم پس ساکت باش و گوش کن، می خوام براتون قصه بگم؛ یه کی بود یه کی نبود...

جوان های رعنا: بابا بی خیال محسن جون...

آقا یا خانم...: این هم شد صفحه! این هم شد ستون! این هم شد متن! این هم شد شعر! این هم شد نویسنده! این هم شد...

آقا محسن: با کی هستی با من یا با این جوون ها!

اصغر سه پیچ: فعلاً که داره همه رو با هم می زنه!

آقا محسن: ولی نه! طرف تو منم، پس گوش کن می خوام برات قصه بگم؛ یه کی بود یه کی نبود...

جوان های رعنا: ای بابا، تو هم گیر دادی ها!

صدای صحبت ها آرام قطع می شود و به جای آن موسیقی به شدت تأثیرگذاری پخش می شود، دوربین دور اتاق می چرخد و مشاجره بچه ها را نشان می دهد، همان موسیقی هی پخش می شود!

**

حسن به سختی نفس می کشد، از روی صندلی بلند می شود و به سمت در می رود. صحنه قطع می شود و دوربین نمای باز در اتاق را از بیرون نشان می دهد. فضای بیرون آرام است. حسن خود را از لای در اتاق بیرون می کشد. در پس زمینه صدای شیشه و میز و صندلی که ظاهراً تو سر آدم ها خورد می شود به گوش می رسد دوربین همچنان درب اتاق را از بیرون نشان می دهد، یک باره همه جا ساکت می شود صدای کسی در پس زمینه می آید: طرف اون منم! یکی بود یکی نبود...

صدای جمعیت: اَه، ول کن بابا!

دوباره سر و صدا شروع می شود ؛ دوربین برمی گردد و حسن را نشان می دهد که آرام و سرفه کنان از پله ها پایین می رود، انگار که باز هم فراموش شده باشد و...

و این فیلم ادامه دارد اما صفحه نسل سوم جای خالی زیاد ندارد

طعم آفتاب

بیناترین دیده ها آن است که در طریق خیر نفوذ کند، و شنواترین گوش ها آن است که پند و اندرز را در خود فرا گیرد و از آن سود برد و سال مترین دل ها آن است که از شبهه ها پاك باشد.

حضرت مجتبی صلوات الله و سلامه علیه

اتاق انتظار

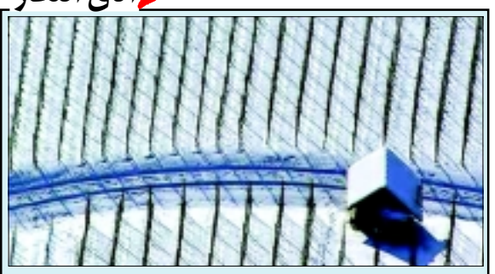

محمد عرب لو - قرار بود چهارصد سال دوری بکشند، رنج ببینند و اذیت شوند. روزگار برایشان سخت شده بود، سالیان دراز سلطه و شکنجه و اختناق بر سرشان سایه افکنده بود، تقدیر سر سازگاری با آنها نداشت و انگار همای سعادت از دیارشان رخت بر بسته بود. دیگر کارد به استخوان رسیده بود ؛ کسی نبود که زیر بار ستم کمر خم نکرده باشد و کسی نبود که از ظلم بی امان حکومت نناله. سرزمینشان پر بود از مفلسان بی چیزی که آسمان سقف خانه شان بود و گرسنگی طعام هر روزشان. آنجا حتی به دستان پینه بسته و پاهای آبله زده پیر مردان و پیر زنان هم کسی رحم نمی کرد. مردم صبح تا شب عرق می ریختند و نفس می زدند تا جناب فرمانروا آسوده بیاساید، انبانش را از غذا پر کند و خزانه اش را از طلا .

گاه گاهی هم از ذات ملوکانه چند سکه ای نصیب بیچارگان و دردمندان می شد تا حضرت پادشاه از رقص نیاز و احتیاج آنها لذت ببرد و به تماشا بنشیند که چطور به خاطر چند سکه به جان یکدیگر می افتند و او هم در نهایت به نشانه رضایت قهقهه مستانه سر می داد و با اشارتی اسبابان تفریحش را از پیش چشمانش دور می کرد.

اما درب همیشه هم بر روی یک پاشنه نمی چرخد، اگر امتی خود را تغییر دهد، خداوند وضع آنها را تغییر می دهد. مردم که از ظلم و زور حکومت جان به لب شده بودند دست به کار شدند، آستین همتشان را بالا زدند و به درگاه الهی روی آوردند ؛ همگی جمع شده و چهل روز به درگاه خدا نالیدند و اشک ریختند آنقدر که حضرت حق درخواست آنان را اجابت فرمود و زمان درازی را که قرار بود حضرت موسی بعد از آن زمان به نجات بنی اسرائیل بشتابد از آنان برداشت و پیام آورانش را به سویشان فرستاد تا آنها را از ظلم و حاکمیت فرعون خلاصی بخشند ؛ پس خداوند به موسی و هارون وحی فرمود که آن ها را از دست فرعون خلاص کنند در حالی که صد و هفتاد سال از آن چهارصد سال باقی مانده بود، فرج و گشایش نیز به آنان رو آورد و زمانی دراز بر آنان تعجیل شده و جلو افتاد.

آن گاه حضرت فرمودند: » شما هم اگر این گونه عمل کنید قطعا خداوند بر ما گشایش خواهد داد و فرج ما را خواهد رساند ؛ ولی اگر این گونه نباشد این امر تا آخرین حد خود به طول خواهد انجامید *. »

*** امام صادق (ع) - مکیال المکارم**

ساعت ۲۵

پر معنی ترین کلمه «ما» است
آن را بکار ببندیم
عمیق ترین کلمه «عشق» است
به آن ارج بنهیم
سرکش ترین کلمه «هوس» است
با آن بازی نکنیم
خود خواهانه ترین کلمه «من» است
از آن حذر کنیم
ناپایدارترین کلمه «خشم» است
آن را فرو ببریم
پوچ ترین کلمه «طمع» است
آن را در خود بکشیم
سازنده ترین کلمه «صبر» است
برای داشتنش باید دعا کنیم
محکم ترین کلمه «پشتکار» است
ایکاش آن را داشته باشیم
سمی ترین کلمه «غرور» است
باید در خود بشکنیمش
سست ترین کلمه «شانس» است
به امید آن نباشیم
شایع ترین کلمه «شهرت» است
دنباله رو آن نباشیم
لطیف ترین کلمه «لبخند» است
آن را همیشه حفظ کنیم

بوی بارون

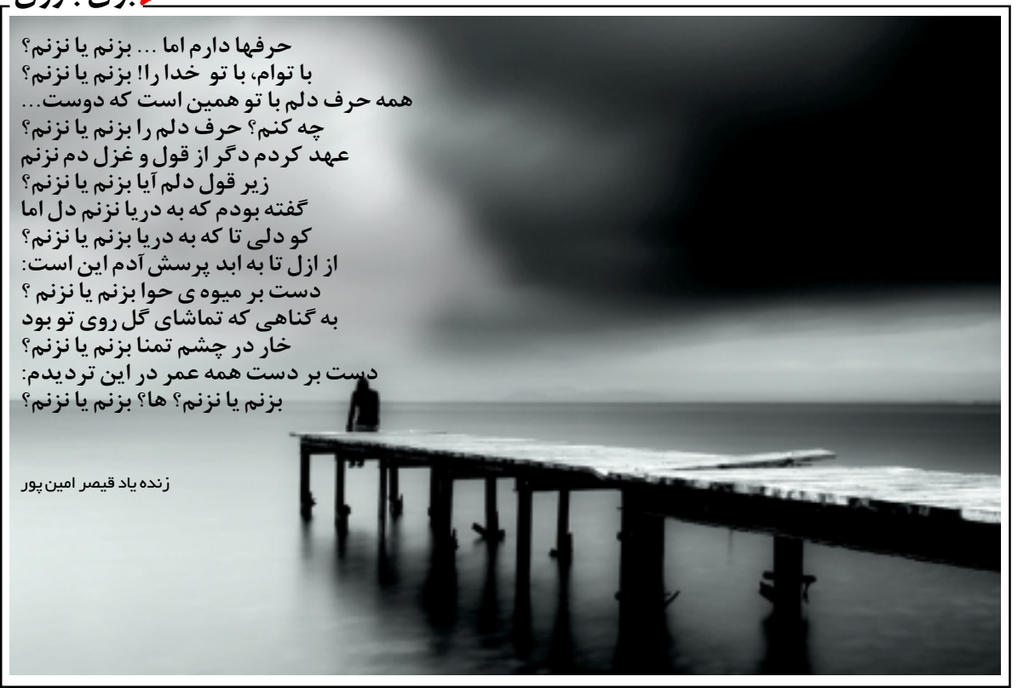

حرفها دارم اما ... بزنم یا نزنم؟
با توام، با تو خدا را! بزنم یا نزنم؟
همه حرف دلم با تو همین است که دوست...
چه کنم؟ حرف دلم را بزنم یا نزنم؟
عهد کردم دگر از قول و غزل دم نزنم
زیر قول دلم آیا بزنم یا نزنم؟
گفته بودم که به دریا نزنم دل اما
کو دلی تا که به دریا بزنم یا نزنم؟
از ازل تا به ابد پرسش آدم این است:
دست بر میوه ی حوا بزنم یا نزنم ؟
به گناهی که تماشای گل روی تو بود
خار در چشم تمنا بزنم یا نزنم؟
دست بر دست همه عمر در این تردیدم:
بزنم یا نزنم؟ ها؟ بزنم یا نزنم؟

زنده یاد قیصر امین پور